

<div><div></div></div>	<div>گفته</div>
--	------------------------

درباره مدرنیته ایرانی

● وضعیت امروز ایران در مواجهه با تفکر، فرهنگ، هنر و هر آنچه جهان مدرن ساخته چگونه است و جامعه و سیاست ایران نزدیک به ۱۱۵ سال پس از انقلاب مشروطه در شئون مختلف خود چه نسبتی با امر مدرن برقرار کرده است؟ چگونه می‌توانیم صورت‌بندی‌ای از مدرنیته ایرانی به دست آوریم؟ آیا اساسا هر جامعه‌ای حتی اگر اروپایی نیست، باید ذیل چار چوب مدرنیته اروپایی ببیندیش؛ یعنی تفکر مدرن یک الزام و باید است که از آن گریزی نیست یا راه دیگری برای ورود به مدرنیته نیز وجود دارد؟ آیا مدرنیته فرآیندی برگرفته از روح جمعی و از پایین است یا یک پروسه دیوان‌سالارانه که باید به شکل نهادی از بالا به پایین ایجاد شود؟ بیژن عبدالکریمی، نویسنده و استاد فلسفه در گفت‌وویی با خبرگزاری ایلنا درباره موضوعاتی از قبیل خصوصیات مدرنیته ایرانی و نسبت ما با امر مدرن در پرتو درس‌های یک قرن گذشته انجام داده که در ادامه گزیده‌ای از آن را می‌خوانید:

اساسا نسبت ما را با امر مدرن باید از چند منظر مورد بررسی قرار دهیم، نکته اول اینکه مدرنیته یک رخداد بزرگ تاریخی و جهانی است و این رویداد یک امر سیه‌راهی شده و تمام جهان را دربر گرفته و هیچ نقطه‌ای بیرون از مدار مدرنیته وجود نداشته و ندارد و به این اعتبار جهان ایرانی را هم تحت‌الشعاع در کار داده است. اما از سوی دیگر مدرنیته در کشورهای زادگاه خودش به نحو طبیعی ظهور پیدا کرده و رشد داشته است، اما در جوامع سنتی مثل ما که از فرهنگ دیرینه هم برخوردار بودند ارزش‌ها و جهان‌بینی مدرن به سهولت بسط پیدا نکرد و با مقاومت‌هایی هم روبه‌رو شد، لذا تمام ارزش‌ها و جهان‌بینی مدرن به دلیل فقدان نهادهای تاریخی که در غرب ظهور پیدا کرده بودند در زیست‌جهان سنتی جوامعی مثل ما ظهور پیدا نکرد و تمام ارزش‌ها و جهان‌بینی و مبانی متافیزیکی مدرنیته در ایران به نحو کامل محقق نشد، لذا ما هم مدرنیم و هم به اعتبار وجوهی نامدرنیم یعنی همه وجوه مدرنیته در کشور ما محقق نشده است. مدرنیته یک رویداد و حادثه تاریخی عظیم بود که تمام جهان را دربر گرفت لذا همه جوامع با شدت و ضعف‌های مختلف و با سرعت تاریخی متفاوت و با شدت و حدت‌های مختلف به این روند پیوستند و این مدرنیته در هر کشور و جامعه‌ای متناسب با شرایط تاریخی و اجتماعی آن جامعه بسط پیدا کرد، اما مدرنیته به این معنی که ما یک مدرنیته خاص داشته باشیم نداریم، چنان‌که مدرنیته در ایران هم جلوه‌های خاص خودش را پیدا کرده، ضمن اینکه مدرنیته یک روند پورورگاتیک نیست و در واقع حاصل خود محاسبات جهانی است.

به‌طور طبیعی ما مدرنیته را در افق تاریخی خودمان تجربه کردیم، همچنین به صورت قهبری این اتفاق را در افق تاریخی و برحسب تجربیات خودمان به کار گرفتیم و با آن مواجهه داشتیم. اینها امور تکنیکی نیست مثلا در نظر بگیریم مدرنیته چیزی مثل پهباد نیست که ما با آن مهندسی معکوس کنیم، محاسبات اجتماعی و تاریخی چیزی از سنخ علم‌الاشیاء نیست یعنی ما با تاریخ با جامعه فرهنگ نمی‌توانیم درست مثل اشیاء برخورد کنیم، مدرنیته یک شیء نیست که ما مهندسی معکوس کنیم و آن را اینجا پیاده کنیم، مدرنیته به افق تاریخی و فرهنگی ما تجربه شد و ما زیست‌جهان آن را در تاریخ فرهنگی خودمان فهمیدیم.

به دلیل تحولاتی که در جهان به‌خصوص در حوزه تکنولوژی و فن‌آوری و در عرصه رسانه‌ها و همچنین شبکه‌های اجتماعی صورت گرفته جهان و زندگی ما به‌شدت تغییر کرده و تغییر هم خواهد کرد، مبانی فرهنگی گذشته ما عمیقاً متزلزل و بر سرمان آوار شده، ما به‌شدت دچار گسست تاریخی و گسست فرهنگی شده‌ایم. به همین دلیل با بحران‌های جدی روبه‌رو شدیم و در آینده نیز شد؛ چراکه هنوز اندیشه‌ای وجود نداشته که به کمک مقولات این اندیشه تازه خودمان را برای زندگی در زیست‌جهان جدید آماده کنیم. به تعبیر دیگر ما در حال مواجهه با دومین شکاف تمدنی‌مان هستیم، یعنی اگر اولین شکاف گسست بین جامعه سنتی ما با جامعه مدرن بود، الان دومین گسست این است که خود دنیای مدرن هم به زیر آب رفته و به بخشی از دنیای کهن تبدیل شده و شرایط پست‌مدرن ظهور پیدا کرده است.

این به آن معناست که شکاف‌ها و گسست‌های ما نیز بیشتر شده، البته در هر جامعه‌ای به‌طور طبیعی یک نوع اتصال تاریخی وجود دارد اما در حوزه اندیشه و در حوزه تفکر دچار حفره‌ها و به یک معنا سیاه‌چاله‌هایی شده‌ایم و این سیاه‌چاله‌ها، خودشان را در زندگی و اجتماع ما آشکار کرده و باز هم می‌کنند.

شاید عنوان این پیش‌گفتار را باید بگذاریم «دستور عمل استفاده»، نه چون احساس می‌کنم به خواننده نمی‌توان اعتماد کرد – شک نیست که خواننده مختار است با این کتاب که از روی لطف می‌خواهد بخواند هرطور که مایل است برخورد کند. پس من چه حقی دارم به او پیشنهاد کنم از آن به شیوه‌ای خاص استفاده کند؟ وقتی بر آن شدم تا این پیش‌گفتار را بنویسم خیلی چیزها بود که برای خودم روشن نبود: بعضی از این چیزها بیش از حد واضح می‌نمود و مابقی بیش از حد مبهم. پس به خود گفتم: اگر نیات من واضح‌تر می‌بود و پروژه‌ام آآمدگی بیشتری برای صورت بستن داشت، خواننده آرامنی من بدین شیوه به کتابم نظر می‌کرد.

بک

خواننده آرامنی من تصدیق می‌کرد که این کتاب پژوهشی است درباره حوزه‌ای بالنسبه مغفول، دست‌کم در فرانسه، تاریخ علم و اندیشه جایگاه شامخی برای ریاضیات و کیهان‌شناسی و فیزیک قائل است – علوم عالی‌مقام، علوم دقیق، علوم مربوط به امور ضروری، علمی‌مه که جملگی به فلسفه نزدیک‌اند: در تاریخ این علوم می‌توان پیدایش تقریباً بی‌انقطاع حقیقت و عقل محض را مشاهده کرد. اما رشته‌های دیگر – مثلا رشته‌هایی که به موجودات زنده و زبان‌ها و امور واقع در حوزه اقتصاد مربوط می‌شوند – بیش از حد با تفکر تجربی، بیش از حد با نوسانات بخت بیرونی آمیخته‌اند، زیرا گمان می‌رود که تاریخ آنها هیچ نظم و نسقی ندارد. فسوق فوقش، از آنها توقع می‌رود شواهدی مبتنی بر حالتی ذهنی، مُدی فکری، آمیزه‌ای از کهن‌گرایی و حس‌های تهوآمیز، شهود و ناپیئانی ارثه کنند. ولی نکند معرفت‌تجربی، در زمانی مفروض و در فرهنگی مفروض، نظم و نسقی واضح و بی‌ابهام داشته باشد خود امکان ضبط امور واقع، امکان رخصت دادن به خود برای متقاعدشدن به باری آنها، امکان تحریف آنها در سنت‌ها با امکان استفاده سراسرا بنظر‌پردازانه از آنها، نکند حتی این امکان دستخوش بخت و اقبال نبوده باشد؟ نکند خطاها (و حقیقت‌ها)، راه و رسم باورهای کهن، که نه فقط کشف‌های راستین بلکه پاک‌لوحانه‌ترین تصورها را هم شامل می‌شود، در مقطعی معین، تابع قانون‌های یک نظام معرفتی خاص بوده باشد؟ باری، نکند تاریخ معرفت غیررسمی برای خودش نظامی داشته؟ این فرضیه اول من بود – اولین مخاطره‌ای که کردم.

دو

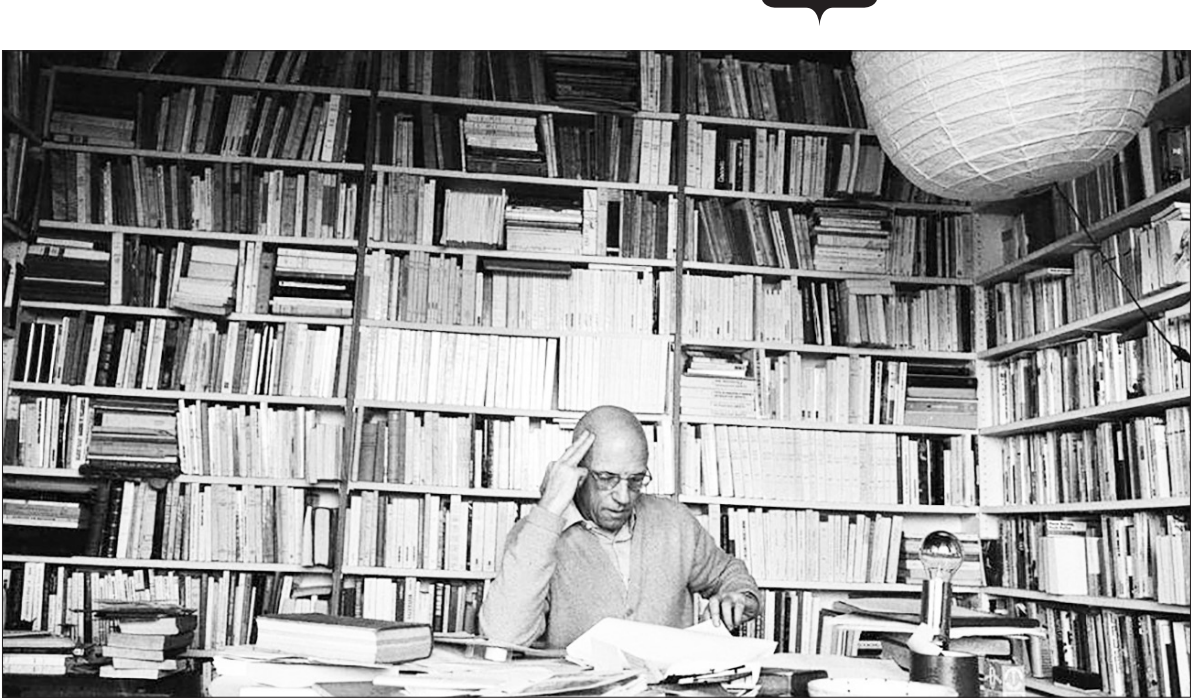
این کتاب را باید به‌عنوان پژوهشی تطبیقی خواند نه مطالعه‌ای علامت-شناختی. قصد من این نبود که، بر پایه نوع خاصی از معرفت با مجموعه‌ای از عقاید، تصویری از یک دوره ترسیم کنم یا روح یک قرن را بازسازم. خواهمش این بود که تعداد محدودی از عناصر را دوشادوش هم عرضه کنم: شناخت موجودات زنده، شناخت قانون‌های زبان، و شناخت امور واقع اقتصادی؛ می‌خواستم این عناصر را باید به‌عنوان پژوهشی تطبیقی خواند نه مطالعه‌ای علامت-شناختی. قصد من این نبود که، بر پایه نوع خاصی از معرفت با مجموعه‌ای از عقاید، تصویری از یک دوره ترسیم کنم یا روح یک قرن را بازسازم. خواهمش این بود که تعداد محدودی از عناصر را دوشادوش هم عرضه کنم: شناخت موجودات زنده، شناخت قانون‌های زبان، و شناخت امور واقع اقتصادی؛ می‌خواستم این عناصر را باید به‌عنوان پژوهشی تطبیقی خواند نه مطالعه‌ای علامت-شناختی. قصد من این نبود که، بر پایه نوع خاصی از معرفت با مجموعه‌ای از عقاید، تصویری از یک دوره تحقیقی عام راجع به کلاسیسیسم به دست دهم، قرار نبود این کتاب جست‌وجویی در پی یک جهان‌بینی باشد، قرار بود پژوهشی اکیدا «موضوعی» باشد. اما این روش تطبیقی، از جمله، نتیجه‌هایی به بار می‌آورد که غالباً تفاوت چشمگیری دارند با نتیجه‌هایی که در پژوهش‌های تک‌رشته‌ای یافت می‌شود (پس خواننده نباید توقع داشته باشد در اینجا تاریخ زیست‌شناسی را در کنار تاریخ زبان‌شناسی، تاریخ اقتصاد سیاسی و تاریخ فلسفه بیابد). تغییریهایی در کانون توجه در کار است، سالنامه اولیا و قهرمانان از جهاتی دگرگون شده است (درباره کارل لینه مطالب بیشتری در این کتاب آمده تا درباره رزُر لویی بوئن، و درباره دستوست ژ تراسی بیشتر تا درباره لوئی ریچارد کانتلیون، اقتصاددان و بانکدار ایرلندی، یک‌تنه به مقابله با فیزیوکرات‌ها برخاست). مرزها از نو ترسیم می‌شوند و چیزهای بسیار دور از هم به هم نزدیک‌تر می‌شوند و برعکس؛ من به جای رده‌بازدان رده‌بندی‌های زیست‌شناسی به دیگر شاخه‌های شناخت موجودات زنده (نظریه نمو، یا فیزیولوژی حرکت‌شناس حیوانات، ایستایی گیاهان)، آنها را با حرف‌هایی مقایسه کرده‌ام که هم‌زمان می‌شد درباره پدیده‌های دیگر بر زبان آورد. درباره نشانه‌های زبانی، شکل‌گیری عقاید عمومی، زبان کنش، سلسله‌مراتب نیازها، و مبادله اجناس.

این رویه دو پیامد داشت: به این نتیجه رسیدم که تقسیم‌بندی‌های کلانی را که امروز برای همه ما آشنايند کنار بگذارم. من منشأ و بنیادهای نخستین زیست‌شناسی (یا فلسفه یا اقتصاد) قرن نوزدهم را در قرن‌های هفدهم و هجدهم نجسم. آنچه دیدم ظهور شمال‌یابی مختص عصر کلاسیک بود: «رده‌بندی» یا «تاریخ طبیعی» که به طور نسبی از تأثیر معرفتی‌ای که روی علوم‌ی که در قرن نوزدهم از حیوانات تا گیاهان موجود بود برکنار بود: نوعی «تحلیل ثروت» که توجه چندانی به مفروضات «علم حساب سیاست» که معاصر آن بود نداشت؛ و یک «دستور زبان عام» که با تحلیل‌های تاریخی و روال‌های تفسیری که آن زمان متداول بود کاملا بیگانه بود. به بیان دیگر، تمثال‌های معرفت‌شناختی‌ای که روی علوم‌ی که در قرن نوزدهم از هم مجزا شدند و نام‌های مشخص یافتند قرار نمی‌گرفتند. به علاوه، در حد فاصل این تمثال‌های متفاوت، متوجه پیدایش شبکه‌ای از تشابه‌ها شدم که از حد مجاورت‌های سنتنی فراتر می‌رفت: میان طبقه‌بندی گیاهان و نظریه مسکوکات، میان ایده خصیصه عام و تحلیل تجارت، متوجه وجود هم‌ریختی‌هایی در علوم کلاسیک می‌شویم که ظاهرا گوناگونی زیاده از حد اشیاء، و موضوعات مورد بررسی را نادیده می‌گیرند. آن زمان فضای معرفت به شیوه‌ای کاملا متفاوت با شیوه‌ای اوگوست کنت یا هربرت اسپنسر در قرن نوزدهم آن را نظام‌مندی کردند سامان یافت. مخاطره دوم این بود که بر آن شدم تا به جای توصیف سیر تکوین علوم‌مان فضای معرفتی مختص یک دوره خاص را وصف کنم.

سه

بنابراین، من در ترازوی فعالیت نمی‌کردم که معمولا

اندیشه



پیش‌گفتار میشل فوکو بر ترجمه انگلیسی کتاب «الفاظ و اشیاء: باستان‌شناسی علوم انسانی»

چرا من ساختارگرا نیستم؟

ترجمه: صالح نجفی

مقدمه مترجم: از بهترین خیره‌های حوزه نشر آثار فلسفه غرب در سالی که رفته‌رفته به پایان اهش نزدیک می‌شود، انتشار ترجمه‌ای پاکیزه و روان و خواندنی از یکی از مهم‌ترین نوشته‌های میشل فوکو و یکی از اثرگذارترین کتاب‌های نظری دهه ۱۹۶۰ در اروپا است. فاطمه ولیانی ترجمه‌ای چنان پاکیزگی از کتاب دشوار فوکو به فارسی‌زبانان تقدیم کرده است که سال‌های سال خوانندگان نه‌چندان پریشمار این‌گونه متن‌ها در کشور ما مدیونش خواهند ماند.

«نظم اشیاء» یا در اصل فرانسه «الفاظ و اشیاء» کتابی بود که میشل فوکو را به شهرت رساند. این کتاب، از بسیاری جهات، اتفاقی غریب در سیر تحول فکری فوکو بود. عنوان فرعی‌اش، «باستان‌شناسی علوم انسانی»، حاکی از گسترش کوشش‌های قبلی او در تحریر تاریخ انتقادی روان‌پزشکی و پزشکی بالینی بود. این‌بار می‌خواست به سراغ دیگر رشته‌های دانشگاهی مدرن برود، رشته‌هایی چون علم اقتصاد و زیست‌شناسی و زبان‌شناسی تاریخی (یا به تعبیر قدما، فقه‌اللغه)، و راست این است که گزارش پیرامین‌های در این کتاب می‌توانیم از انواع «رشته‌های تجربی» عصر رنسانس و عصر کلاسیک، رشته‌هایی مقدم بر این علوم انسانی مدرن، اما هیچ نقد اجتماعی ضمنی از آن نوع که در «تاریخ جنون» یا حتی «تولد پزشکی بالینی» می‌بینیم در این کتاب نمی‌یابیم. در عوض، فوکو تحلیلی ارائه می‌کند از معنای معرفت یا دانش – و چگونگی تغییر معنای آن – در تفکر غرب از عصر رنسانس تا زمانه حاضر. مرکز و مدار تقریر فوکو مفهوم بازنمایی است. در بررسی این مفهوم است که به مستقیم‌ترین وجه درگیر سؤال‌های سنتی تاریخ فلسفه می‌شود.

فوکو می‌گوید از دکارت تا کانت (در عصری که او با صفت «کلاسیک» آن را وصف می‌کند) بازنمایی به‌سادگی درون تفکر غرب جذب شد: فک‌کردن چیزی نبود جز به کاریستن تصورات ذهنی برای بازنمایی اعیان یا متعلقات تفکر. اما، به گفته فوکو، باید برای خود کاملا روشن سازیم که منظور از اینکه تصویری شیء یا عینی را بازمی‌نمایاند چیست. قبل از هر چیز باید گفت رابطه تصور و شیء اصلا از جنس شباهت نیست: هیچ ویژگی یا خاصیتی در تصور نیست که به خودی خود به بازنمایی آن را به شکل بچشد(البته این بدان معنا نیست که خود تصور هیچ صفت یا خاصیتی ندارد و حتی بدین معنا نیست که این‌صفت‌ها خصوصیات هیچ دخلی به بازنمایی آن شیء، به علتنش این نیست که جاده‌ها خواص نقشه را دارند (طراحی‌ها و باطرها‌ها و رنگ‌های خطا) بلکه به این علت که ساختار انتزاعی‌ای که در نقشه عرضه می‌شود (رابط میان خطا) روگرفتی از ساختار انتزاعی جاده‌ها است. محور و مدار تفکر کلاسیک این اصل است که مبنای معرفت ما این است که تصورهایی داریم که، به این معنی، آنچه را

تراز کار مورخان علم است – باید بگویم در دو ترازوی که معصولا به مورخان علم تعلق دارند. زیرا از طرفی، تاریخ علم پیش‌روی کشف‌ها، فرمول‌بندی مسائل و کشمکش ناشی از اختلاف‌نظرها را دنبال می‌کند؛ همچنین نظریه‌ها را در چارچوب اقتصاد درونی آنها تجزیه و تحلیل می‌کند، خلاصه بگویم، فرایندها و فرآورده‌های آگاهی علمی را

وصف می‌کند. اما از طرف دیگر، تاریخ علم می‌کوشد آنچه را از چنگ آگاهی می‌گریزد، اعاده کند: عواملی که بر آگاهی تأثیر گذاشته‌اند، فلسفه‌های ضمنی‌ای که در زیر ظاهر آگاهی نهان‌اند، مضمون‌های صورت‌بندی شده، مانع‌های دیده‌نشده؛ تاریخ علم در واقع ناخودآگاه علم را وصف می‌کند. این ناخودآگاه همواره وجه منفی علم است – آنچه در برابر علم مقاومت می‌کند، آنچه علم را از راه راستش منحرف می‌کند، یا در کار علم اختلال می‌کند. اما کاری که می‌خواستم بکنم آشکار ساختن ناخودآگاه مثبت معرفت است: ترازوی که از چنگ آگاهی دانشمند می‌گریزد و با این‌حال جزئی از گفتار علم است، نه عنصری که اعتبار علم را زیر سؤال می‌برد و می‌کوشد ماهیت علمی آن را ضعیف گرداند. فصل مشترک تاریخ طبیعی و علم اقتضای دستور زبان دوره کلاسیک یقیناً نزد آگاهی دانشمند حاضر می‌نجد. آن جزء از این فصل مشترک که برای آگاهی روشن بود سطحی، محدود و تقریباً موهوم بود (برای مثال، میشل آدانسن، طبیعی‌دان فرانسوی، می‌خواست نام‌گذاری‌ای مصنوعی برای گیاهان تنظیم کند: آن روپیر زاک تورکو مسکوکات را با زبان مقایسه می‌کرد)؛ ولی طبیعی‌دانان و اقتصاددانان و دست‌ورزبان‌دانان، بی‌آنکه خود بداند، برای تعریف موضوعات مخصوص پژوهش خویش و شکل‌دادن به مفهوم‌هایشان و برساختن نظریه‌هایشان از قواعدی یکسان استفاده می‌کردند. این قواعد شکل‌دهی هرگز مستقلا و به خودی خود فرمول‌بندی نشدند و تنها در نظریه‌ها و مفهوم‌ها و موضوع‌های پژوهشی بس متغیر باید یافت‌شان. من کوشیدم‌ام این قواعد را آشکار سازم و بدین منظور مکان ویژه آنها را در ترازوی مشخص کرده‌ام که آن را، شاید اندکی دلخواهی، تراز باستان‌شناختی نامیده‌ام. به‌عنوان مثال دوره‌ای را در نظر

پیدا شد؟ سؤال‌هایی چون اینها در اغلب موارد آدم را دستپاچه می‌کنند زیرا هیچ اصل روش‌شناختی قاطعی در کار نیست که بتوان چنین تحلیلی را بر پایه‌اش استوار ساخت. دستپاچگی در مورد آن تغییرهای عامی که کل یک علم را دستخوش تغییر می‌کنند به‌مراتب بیشتر هم می‌شود. و وقتی به چندین تغییر برمی‌خوریم که نظیر هم می‌نمایند چند برابر می‌شود. ولی احتمالا اوج دستپاچگی زمانی است که سروکارمان با علوم تجربی می‌افتد؛ چرا که در این علوم نقش افزارها و فن‌ها و نهاده‌ها و پشامدها و ایدئولوژی‌ها و منفعت‌ها بسیار بسیار مشهود است؛ ولی آدم نمی‌داند چنین مفصل‌بندی پیچیده و متنوعی علا چگونه کار می‌کند. به نظر می‌آید درحال‌حاضر کار سنجیده‌ای نیست که راه‌حلی را حقنه کند که باید اقرار کنیم قادر به عرضه‌اش نیستم؛ تبیین‌های سنتی – روح زمان، تحولات فناوری یا اجتماعی، انواع مختلف عوامل مؤثر – در نظر من بیشتر از جنس سحر و جادو نمودند تا مؤثر و کارآمد. پس در این کتاب مسئله علت‌تا را به یکسو نهادم؛ به جایش تصمیم گرفتم خود را محدود کنم به توصیف خود دگرگونی‌ها، چون فکر کردم توصیف آنها گامی ضروری است اگر قرار است روزی نظریه‌ای تدوین شود، راجع به تغییرهایی که در علم روی می‌دهند و راجع به علیت در حوزه معرفت‌شناسی.

مسئله فاعل تغییر، وقتی فرق می‌گذارم میان تراز معرفت‌شناختی معرفت (یا آگاهی علمی) و تراز باستان‌شناختی معرفت، نیک آگاهم که پای در راهی دشوار و نامووار نهاده‌ام. آیا می‌توان درباره علم و تاریخ علم (و بنابراین درباره شرط‌های هستی علم و تغییرهای آن و خطاهایی که مرتکب شده، پیشرفت‌های ناغافل‌ی که آن را در مسیری تازه قرار داده‌اند) سخن گفت و به شخص دانشمند اشاره نکرد – و منظورم صرفا فردی مشخص با اسمی خاص نیست بلکه به کار او و صورت خاص تفکر او نظر دارم؟ آیا می‌توان تاریخ معتبری برای علم نوشت که از آغاز تا پایان کل حرکت خودبخود مجموعه بی‌نام و ن‌شناسی از معرفت را دنبال می‌کند؟ آیا رواست یا حتی فایده‌ای دارد که به‌جای گزاره سنتی «فلانی فکر کرد که…» بگوییم «معلوم شد که…»؛ البته این دقیقاً کاری نیست که من در پیش گرفتم. نمی‌خواهم اعتبار زندگی‌نامه‌های فکری را یا امکان تحریر تاریخ نظریه‌ها و مفهوم‌ها یا مضمون‌ها را منکر شوم. فقط می‌خواهم بپرسم آیا توصیف‌هایی از این دست به خودی خود کافی‌اند، آیا می‌توانند حق مطلب را درباره غلظت شدید مفاد گفتار علمی ادا کنند، آیا برون از مرزهای متعارف تلقی، نظام‌هایی دارای نظم و نسق وجود ندارند که عمیقاً تعیین‌کننده در تاریخ علوم واردند. دوست دارم بدانم فاعلان مسئول گفتار علمی آیا در موقعیت خاص خویش، در کارکردشان، در توانایی ادراک‌شان و در امکان‌هایی که برای عمل دارند، در بند شرایطی نیستند که بر ایشان مسلط است و حتی سطره تاز دارد. باری، کوشیدم گفتار علمی را نه از زاویه دید افرادی که سخن می‌گویند که از زاویه دید ساختارهای صوری سخنانی که افراد بر زبان می‌آوردند بلکه از زاویه دید قواعدی بکاموم که در خود هستی چنین گفتاری وارد عمل می‌شوند و دخالت می‌کنند: کارل لینه (یا ویلیام پتی یا آرنولد) چه شرط‌هایی را باید برمی‌آوردند تا، نه گفتار خود را در کل مستقیم و صادق کنند بلکه به گفتار خود در زمانی که به رشته تحریر درمی‌آید و پذیرفته می‌شد، ارزش و امکان کاربرد عملی در مقام گفتار علمی ببخشند – یا دقیق‌تر بگویم، در مقام گفتار طبیعی‌دانان، اقتصاددانان یا گفتاری دستور زبانی.

در مورد این مطلب هم نیک آگاهم که گام چندانی به پیش برداشته‌ام. ولی نمی‌خواهم کوششی که در یک جهت به عمل آورده‌ام، منافعی دیگر رهیافت‌های ممکن تلقی شود. گفتار به‌طور کلی و گفتار علمی به‌طور خاص، واقعیتی چنان پیچیده است که نه‌تنها می‌توانیم بلکه باید در ترازهای متفاوت و با روش‌های متفاوت بدان بپردازیم. البته اگر رهیافتی در کار باشد که واقعا رد می‌کنم روشی است (شاید به‌معنای موسع بتوان آن را رهیافت پدیدارشناختی نامید) که برای فاعل مشاهده آلویت مطلق قابل است، رهیافتی که به یک عمل نقشی تأسیسی نسبت می‌دهد، رهیافتی که زاویه دید خود را خاستگاه هرگونه تاریخیت می‌گیرد – رهیافتی که، خلاصه کنیم، به قسمی آگاهی استعلایی راه می‌برد. به نظر می‌آید تحلیل تاریخی گفتار علمی باید، در آخرین مرحله، تابع نظریه‌ای شود نه راجع به فاعل معرفت (بلکه علم) بلکه راجع به روال گفتار.

این نکته آخر درخواستی است از خواننده انگلیسی‌زبان. در فرانسه، بعضی به‌اصطلاح «شارحان» کندذهن همچنان اصرار دارند من به برحسب «ساختارگر» بزنم. توانستند این مفروضه‌های کوچک اینان جا بیندازم که من از هیچ‌یک از روش‌ها و مفهوم‌ها و اصطلاح‌های کلیدی خصلت-نمای تحلیل‌های رایج در ساختارگرایی استفاده نکرده‌ام. ممنون خواهم بود از خواننده‌های جدی‌تری که مرا از پیوند با این جریان‌رها سازند، بیوندی که میان قیته افتخار من است ولی لیاقتش را در خود نمی‌بینیم. آری، شاید همانندنی‌هایی میان کارهای اصحاب ساختارگرایی و کار من در کار بوده باشد. بعید است، مخصوصا در مورد من، نفعی به حالم داشته باشد که ادعاکنم گفتارم مستقل از شرایط و قوایدی است که عمدتا اطلاعی درباره‌شان ندارم و کار دیگری را که اکنون در کار نگارش آتم تعیین می‌کنند. البته می‌توان بر چنین اثری برچسبی باالتهای نام‌آوردست زد و با این کار مثل آب خوردن از زحمت تحلیل آن شانه خالی کرد.

بی‌نوشته:

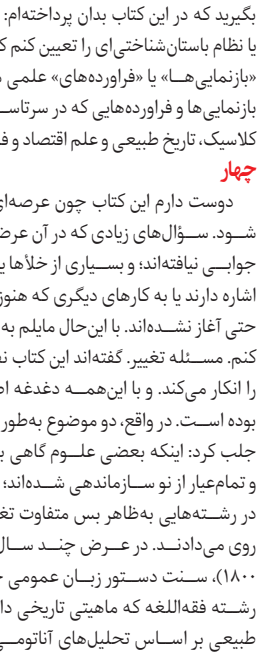
۱. گامی از اصطلاح‌هایی چون «تفکر» یا «علم کلاسیک» استفاده می‌کنم اما این اصطلاح‌ها در کتاب حاضر همواره به‌طور مشخص به رشته خاص مورد بررسی اشاره دارند.

۲. با این سؤال در زمینه روانپزشکی و پزشکی بالینی در دو کتاب قبلی‌ما پرداخته بودم.

مسئله علیت. نمی‌توان همیشه به‌آسانی تعیین کرد چه چیز علت تغییری مشخص در یک علم بوده است. چه عاملی فلان کشف را ممکن ساخته است؟ چرا فلان مفهوم جدید پیدا شد؟ فلان نظریه را کجا

بگیرید که در این کتاب بدان پرداخته‌ام: کوشیدم‌ام اساس

یا نظام باستان‌شناختی‌ای را تعیین کنم که میان کل دنباله «انزهایی‌ها» یا «فرآورده‌ها» علمی مشترک است، بازنمایی‌ها و فرآورده‌هایی که در سرتاسر رشته‌های دوره کلاسیک، تاریخ طبیعی و علم اقتصاد و فلسفه، برکنده‌اند. **چهار** دوست دارم این کتاب چون عرصه‌ای گشوده خوانده شود. سؤال‌های زیادی که در آن عرضه شده‌اند هنوز جوابی نیافته‌اند؛ و بسیاری از خلا‌ها یا به کارهای قبلی اشاره دارند یا به کارهای دیگری که هنوز کامل نشده‌اند یا حتی آغاز نشده‌اند. با این‌حال مایلم به سه مسئله اشاره کنم. مسئله تغییر، گفته‌اند این کتاب نفس امکان تغییر را انکار می‌کند. و با این‌همه دغدغه اصلی من تغییرها بوده است. در واقع، دو موضوع به‌طور مشخص نظرم را جلب کرد: اینکه بعضی علوم گامی به نحوی ناگهانی و تمام‌عیار از نو سازماندهی شده‌اند؛ و این واقعیت که در رشته‌هایی به‌ظاهر بس متفاوت تغییرهایی مشابه روی می‌دادند. در عرض چند سال (حول-وحوش ۱۸۰۰)، سنت دستور زبان عمومی جایش را داد به رشته فقه‌اللغه که ماهیتی تاریخی دارد؛ رده‌بندی‌های طبیعی بر اساس تحلیل‌های آتاتومی تطبیقی نظم و



الفاظ و اشیاء:

باستان‌شناسی علوم انسانی

میشل فوکو

ترجمه: فاطمه ولیانی

ناشر: ماهی

چاپ اول: ۱۳۹۹